

شوخی های در دسر ساز

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار



زنگ استراحت در حیاط مدرسه هر کسی به کاری مشغول بود؛ بعضی یک گوشه ای گیر آورده و خوردنی هایشان را از کیف بیرون آورده بودند و می خوردند و بعضی دیگر گروه گروه جمع شده با همدیگر صحبت می کردند. در این میان سهیل که از بچه های همکلاسی ما درشت هیکل تر بود، بیشتر اوقات معرکه می گرفت و سر به سر دیگر بچه ها می گذاشت. هر چند خودش می گفت شوخی می کند ولی اغلب کارهای او بیشتر جنبه خشونت و آزار داشت تا شوخی و تفریح و گاهی شوخی هایش تا آنجا پیش می رفت که منجر به دلخوری بچه ها می شد.

زنگ کلاس که به صدا درآمد بچه ها از حیاط مدرسه به سمت کلاس ها حرکت کردند. آقای ناصری معلم ادبیات هنوز به کلاس

نیامده بود. وارد کلاس که شدم صدای سهیل را از پشت سر می شنیدم که با شهرام یکی دیگر از همکلاسی ها صحبت می کرد. هنوز روی نیمکت ننشسته بودم که ناگهان ضربه ای به سرم خورد و پشت گردنم احساس سوزش شدیدی کرد. برگشتم ببینم موضوع چیست. دیدم سهیل دست بر شانه شهرام انداخته و غش غش به قیافه خشمگین من می خندید و می گفت: «نگفتم خیلی باحاله. ببین قیافهش رو...» گفتم: «سهیل مگه مرض داری؟ چرا این کار رو کردی؟» سهیل در جواب اعتراض من یکریز می خندید. گفتم: «می خندی؟ این خنده ها رو توی دفتر واسه مدیر و ناظم بکن...» و خواستم از کلاس خارج شوم و به سمت دفتر مدرسه بروم که سهیل دوید و از من جلو افتاد و درست روبه روی من و پشت به در کلاس

قرار گرفت تا مانع رفتنم شود. باخنده گفت: «مسعود کجا؟ صبر کن بابا! شوخی کردم. به جون جفتمون منظوری نداشتم.» برگشتم با دلخوری گفتم: «آدم ناحسابی هر کار دلت بخواد می کنی بعد می گی شوخی کردی؟ تو کجا دیدی به این کارها بکن شوخی؟» سهیل گفت: «خیلی خوب بابا تو بچه نه ای من چی کار کنیم؟ من با همه از این شوخی ها می کنم.» گفتم: «واقعاً با همه همین کارها رو می کنی؟» سهیل گفت: «آره تازه از این بدترشم می کنم. هیچ کس هم حرفی نمی زنه. فقط تو جنبه شوخی نداری.» گفتم: «آخه آدم ناحسابی! مشت و لگد انداختنم شد شوخی؟ از سر راهم برو کنار.» سهیل هر دو دستش را به دو طرف لنگه در کلاس گذاشته بود و نمی گذاشت از کلاس بیرون بروم. در همین موقع بهروز از انتهای کلاس باعجله خودش را به در رساند. می خواست از کلاس بیرون برود اما سهیل همانطور دو دستش را به چارچوب در نگه داشته بود و مانع رفتنش شد. سهیل با دیدن بی تایی بهروز، شیطنتش گل کرد و تحریک شد تا سر به سرش بگذارد. گفتم: «کجا با این عجله؟» بهروز گفت: «برو کنار بابا! دستشویی دارم.» سهیل مثل همیشه خنده تمسخر آمیزی زد و گفت: «تازه زنگ کلاس خورده، چرا توی زنگ استراحت دستشویی ترفتی؟» بهروز که معلوم بود خیلی تحت فشار قرار گرفته همانطور که این پا و آن پا می کرد، طلبکارانه جواب داد: «برای دستشویی رفتن هم باید از جنابعالی اجازه بگیریم؟» بدون اینکه منتظر جواب سهیل باشد با فشاری به سینه سهیل او را به کناری زد و به سمت دستشویی حیاط مدرسه دوید. سهیل که خود را شکست خورده دید برای تلافی به اطرافش نگاه کرد و هنگامی چیزی پیدا نکرد فوراً لنگه کفشش را بیرون آورد و به طرف بهروز پرتاب کرد اما در همین موقع کفش سهیل محکم به صورت معلم ادبیات که در حال وارد شدن به کلاس بود خورد. آقای ناصری که معلوم بود درد شدیدی دارد به دیوار تکیه داد و دو دستش را روی چشمش گذاشت و از میسر کلاس خواست فوراً به دفتر مدرسه اطلاع دهد. فردای آن روز سهیل را به همراه پدرش جلوی دفتر مدرسه دیدم. پدرش از آقای ناصری که صورتش باند پیچی شده بود التماس می کرد سهیل را ببخشد و یک بار دیگر به او فرصت بدهد. گرچه از اتفاقی که برای آقای ناصری پیش آمده بود خوشحال نبودم اما از طرفی دیگر امیدوار بودم این اتفاق درس عبرتی برای سهیل باشد تا در رفتارش تجدیدنظر کند.

گیر و گفتی در فضا مهربانی!



۷ از شرایط و موقعیت های خطرناک دوری می کند.



۶ خودش را دوست دارد و به خودش و دیگران احترام می گذارد.



۵ دید مثبتی نسبت به آینده دارد.



۴ در مورد درس و مدرسه جدی و دانش آموز خوبی است.



۳ رابطه مثبت و محکمی با پدر و مادرش و بقیه بزرگ ترها دارد.



۲ کسی که شما را تشویق می کند تا موفق بشوید و به هدف هایت برسی و از موفقیتت خوشحال می شود.



۱ عاقل، مهربان، راستگو، صمیمی، بی ریا، امین و وفادار، محترم، با شخصیت، مؤدب، مسئول و وظیفه شناس باشد.



۷ ویژگی یک دوست واقعی و مورد اطمینان.

احتمالاً شما هم جزو آن دسته از کسانی هستید که می دانید ویژگی یک دوست خوب چیست و اصلاً خصوصیت یک دوست واقعی و مورد اطمینان چیست. در ادامه با ما همراه شوید تا چند مورد از نشانه های یک دوست مناسب را برایتان بگویم و البته این را هم بگویم تعداد کمی از افراد هستند که همیشه همه این خصوصیت ها را داشته باشند. اما دوستی که بیشتر این موارد را دارد برای تو بهتر و مناسب تر است:

تیشخند

سن اسب
خریدار: وقتی دستم را در دهان اسب شما کردم که بینم چند دندان دارد تا سنش را تشخیص دهم، دست من را گاز گرفت. دومی: عیبی ندار د او هم میخواست بداند شما چند انگشت دارید!!

رسیدن میوه
آموزگار: خب بچه ها با چهار فصل سال آشنا شدیم. حالا به من بگید که بهترین موقع چیدن میوه کی است؟ یکی از شاگردان: آقا وقتی که در باغ باز و باغبان در خواب و سگ بسته باشد!!

داستان تصویری: سوء ظن

من که مقاله ام داره تموم میشه

تو چرا از صبح تا حالا حرف نمیزنی؟ مشکوک میزنی!

حتماً به ریگی تو کفشت هست و گرنه ساکت نمی موندی

من از آدم های نامرد خیلی بدم میاد آدم هایی که کلک میزنن و سکوت میکنند

معدرت میخوام در باره ات بد حرف زدم

من اگه حرف نمی زنم بخاطر اینه که دندانم را جراحی کردم به همین خاطر نمیتوانم صحبت کنم

هان این نوشته رو من بخونم؟

چی مینویسی؟